

ربط بین حادث و قدیم بنا بر حکمت مشاء و ارتباط آن با وجود ذهنی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عَلَى أَنَّ الْحُدُوثَ وَ التَّجَدُّدَ يُنَافِي كَوْنَ الشَّيْءِ عَقْلاً بِالْفِعْلِ كَمَا تُقَرَّر عَنْدهُمْ وَ أَيْضاً
يَلْزَمُ عَلَى هَذَا كَوْنَ الْمَعْلُومِ كُلياً وَ جُزئياً^۱.

راجع به مسئله ربط بین حادث و قدیم این شاء الله
بعداً به طور مبسوط باید صحبتش بشود اما بنا بر
حکمت مشاء این مسئله بر قضیه ربط بین حادث و
قدیم که در مبدعات این مطلب مطرح می شود هر
امری که آن امر از شرایط تحققش و تشخص
خارجی اش وجود ماده است که در این زمینه
مجردات خارج می شوند، این امر جنبه بالقوه و
بالاستعداد دارد مانند زمانیات؛ در زمانیات که مسئله
به ماده و به تجدد ماده برمی گردد و شرط برای تحقق
خارجی یک شیء ماده است، این مسئله وجوب و
تحقق صورت نوعیه برای ماده مسبوق به قوه است؛
یا به واسطه حرکت جوهری که قطعاً حرکت
جوهری در آن دخالت دارد و به واسطه علت فاعلی

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۳.

و علل معدّه و سایر شرایط که تمام اینها حیثیت قوه را به فعلیت می‌رسانند مسبوق بالقوه است. بعد به واسطه تحقق آن صورت فعلیه این قوه تبدیل به بالفعل می‌شود و از مرتبه قوه بیرون می‌آید. چطور اینکه در زمانیات مشاهده می‌کنیم اما این مسئله در مورد مجردات این‌طور نیست؛ در مجردات نفسِ افاضه از فاعل فیاض و از مبدأ مفیض بدون هیچ‌گونه پیش‌شرطی و شرایط لازمه برای تحقق این ماهیت، هیچ‌گونه شرطی که شرط مادی باشد، زمان باشد، مکان باشد و سایر علل معدّات محقّقه این صورت نوعیه در خارج باشد، نفسِ ارتباط ماهیت با آن مبدأ مفیض مساوی با تحقق و تشخیص خارجی اوست و جنبه قوه دیگر در آنجا معنا ندارد. جنبه قوه فقط در مرتبه ماهیت است که ماهیت هم عدم محض است اما جنبه قوه در امر متکوّن خارجی که او بخواهد به بالفعل تبدیل بشود فقط در مورد مادیات صادق است و لا غیر.

کیفیت فعلیت صور مجردة عقلانیه

بنابراین این صور مجردة عقلانیه که مجرد و جوهر هستند، نفس همان تحقق خارجی آنها عبارت

از فعلیت آنها است درحالی که ما آنها را مشمول شرایط زمان و مکان می دانیم، گرچه خود آنها مجرد هستند اما علت فاعلی آنها در زمان، ابداع می کند درحالی که آن صور مجرده باید مافوق زمان باشند یعنی اصلاً نمی توانند داخل زمانیات قرار بگیرند. این اشکالی است که صور عقلانیهای که جدای از نفس و غیرمرتبط با نفس هستند بر فاعلیت نفس ایجاب می کنند اما اگر این صور عقلانیه مرتبط با نفس باشند دیگر این اشکال وارد نمی شود. زیرا نفس در خود فعلیتش ابداع صوری را می کند که متلابس و چسبیده با نفس است و تعلق او تعلق علی است؛ یعنی نفس در رتبه علیت به عنوان ظهور و بروز در مرتبه زمان و زمانیات ابداع می کند گرچه خود نفس از نقطه نظر صقع ذاتش متصل به عالم ملکوت است اما از نقطه نظر تعلق به ماده و ادراکات مادی و حسی مشمول قاعده زمان است. امروز چیزی را ادراک می کنیم و فردا چیز دیگری را ادراک می کنیم گرچه خود ادراک، مجرد است اما تعلق این ادراک به نفس که از نقطه نظر تعلق به ماده محدود به

زمان و شرایط زمان و مکان شده است، از این نقطه نظر دیگر اشکال استقلال فعلی صور مجردة عقلانی در اینجا پیش نمی آید.

اشکال دیگری که مرحوم آخوند به این مسئله وارد می کنند این است که معلوم واحد - کلی باشد یا جزئی - به اعتبار واحد [باشد] زیرا وقتی که این صور در ذهن تعقل می شوند از نقطه نظر کلیتش چون یک ماهیت مستقل بالذات است پس باید قطعاً کلی باشد و دلالت بر کثیرین کند و از آنجایی که ماهیت مستقل است و وجود خارجی دارد **كُلَّمَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ فَهُوَ مُتَشَخَّصٌ جَزْئِيٌّ** از این نقطه نظر باید جزئی باشد و نباید صدق بر کثیرین کند. این مسئله قابل توجیه نخواهد بود و این اشکال مرتفع نخواهد شد. زیرا ما این شیء را مستقل و جدای از نفس می دانیم بنابراین در عین کلیت باید جزئی هم باشد.

مراتب مختلف ماهیت

اما حل این مطلب به این است که ما برای ماهیت مراتب مختلفی داریم؛ یک مسئله، مسئله واقع و نفس الامر است که آن ماهیتی است که قابل صدق بر کثیرین است، آن مسئله واقعیت و نفس الامر در خود

ماهیت است. خود ماهیت **لَهُ كَذَا وَ كَذَا** واقعی
 مرکب از صورت و ماده و مرکب از جنس و فصل
 است. آن جنس که ماهیت نیست آن همان شرط
 وجودی است اما مرکب از جنس و فصل است. این
 ماهیت مرکب از جنس و فصل در عالم واقعی یک
 حقیقتی است که همهٔ افراد خودش را و همهٔ مصادیق
 و اصناف خودش را شامل می‌شود اما وقتی که این
 ماهیت در عقل تعقل می‌شود و نفس، او را تعقل
 می‌کند به نحوی تعقل می‌کند که بتواند صدق بر افراد
مُخْتَلَفَةُ الْأَنْوَاعِ، مُخْتَلَفَةُ الْأَصْنَافِ، مُخْتَلَفَةُ الْأَلْوَانِ
و مُخْتَلَفَةُ الْحُدُودِ بخواند داشته باشد. طبعاً اگر یک
 ماهیتی بخواند بر افراد **مُخْتَلَفَةُ الْحُدُودِ** حمل بشود و
 آنها مصداق باشند باید او را از مشخصات خارجیه
 تعریه و تقشیر کرد بناءً علیٰ هذا آن ماهیت متصوره در
 ذهن به صورت مبهم خواهد بود، نه به صورت مفصل
 و مبسوط بلکه به صورت مبهم است. آن وقت چطور
 ممکن است یک امر مبهم و غیر مشخص که نفس،
 او را تعریه و تقشیر کرده و معرّی و مقشّر از آن
 خصوصیات خارجیه است بتواند وجود بالاستقلال
 داشته باشد و در مرحلهٔ تشخیص خودش در ابهام

باشد و استقلالش غیر از ارتباط با نفس باشد؟ این هم اشکال دیگر است.

مرحوم آخوند از این نقطه نظر می فرمایند که این اشکالات بر مرحوم فاضل قوشچی وارد است. جواب این مسئله به مبنا و به اعتقاد ایشان در حلول نیست بلکه در ابداع است. نفس، صور عقلانی را ابداع می کند و از خود به وجود می آورد. اگر مرتبه، مرحله حلول باشد و یک صورتی بخواهد در جای دیگر بیاید با فرض اینکه آن صورت، مجرد است و نفس هم مجرد است چطور در اینجا یک مجرد در مجرد دیگر حلول می کند در حالی که مسئله حلول و ظرفیت در عالم مواد و اجرام و اجسام است، نه در مرتبه مجردات؟! لذا عالم ملکوت، عالم لاهوت، عالم جبروت و امثال ذلک اینها عوالمی نیستند که بر یک سلسله از صور محیط باشند یعنی جنبه ظرفیت داشته باشند. نه! این ظرفیت، ظرفیت رتبی است نه اینکه ظرفیت خارجی و جرمی و مکانی است. ظرفیتی را که امثال فاضل قوشچی برای حلول تصور کرده اند ظرفیت مکانی است و به ظرفیت مکانی شبه است تا به ظرفیت رتبی و وعاء دهری در رتبه آن

عوالم مافوق اجرام و اجسام که عوالم، عوالم غیب و ملکوت است.

بناءً علیٰ هذا ترجیح اینکه احدهما ظرف باشد و دیگری مظروف باشد ترجیح بلامرجح خواهد بود. بله، افرادی که به فرمایش ایشان قلب آنها به نور ملکوت استناره پیدا کرده است در مقام مکاشفه مشاهده می‌کنند که چگونه نفس ابداع می‌کند و از خود به وجود می‌آورد و آنچه را که در ضمیر خود منطوی است و آنچه را که در باطن خود دارد به منصهٔ بروز و ظهور می‌رساند نه اینکه از جای دیگر صورتی بر او القا بشود و نه اینکه از یک عالم دیگر یک معنا بر او القا بشود. در واقع می‌توانیم دو تعبیر در اینجا بیاوریم که هر دو حکایت از یک معنا و یک حقیقت و نفس الامر می‌کند؛ تعبیر اول اینکه آنچه را که برای نفس ظهور پیدا می‌کند از علوم، معارف، اعتقادات و صور عقلانیه تمام اینها بروزات و ظهوراتی است که در وجود خودش است و به منصهٔ بروز و ظهور درمی‌آید. این فکری که الآن برای من پیدا شده است، در نفس من وجود داشته و منطوی

بوده است و من این فکر را الآن به مرتبه بروز و ظهور
نفسانی درآورده‌ام. اینکه الآن دارید این صور را
ادراک می‌کنید، تمام این صور در نفس شما منطوی
و برنامه‌ریزی شده بوده، این برنامه‌ریزی برای همه
افکار و تخیلات و برای همه آنچه که در مقام
فعلیت...

البته مرحوم آخوند این مطالب را ندارند و ما الآن
داریم از طریق بحث خارج می‌شویم. آنچه که ایشان
می‌فرمایند در مقام بروز و ظهور است که تا این مقدار
جلو می‌آیند و بیش از این مطلب را نمی‌گویند. حالا
ما قضیه را اضافه می‌کنیم و جلو می‌رویم. آنچه از
افکار که برای ما بروز و ظهور پیدا می‌کند اینها آن
چیزهایی است که در نفس هست و یک قضیه واحد
است. دو نفر این قضیه واحد را می‌بینند؛ یکی نگاه
می‌کند و از این مسئله تصور سوء می‌کند و بروز و
ظهور و امر سیئه از اوست و دیگری نگاه می‌کند و
تصور حسن می‌کند و بروز و ظهور امر حسن از
اوست. یک گل است، یکی نگاه به گل می‌کند و
می‌گوید: چرا این گل در منزل من نیست؟ تصور
سوء و بروز و ظهور نفسانی سوء از او می‌آید اما یکی

نگاه به این گل می‌کند و می‌گوید: به‌به! چه خوب
که این گل در منزل رفیق من هست! تصور حُسن از
او به‌وجود می‌آید درحالی‌که قضیه و واقعیت یکی
است اما آنچه که در ضمیر هر کسی هست همان
بروز و ظهور پیدا می‌کند؛ «از کوزه همان برون تراود
که در اوست»^۱ منتها سلسلهٔ علیت از نقطه‌نظر مقام
بروز و ظهور که ملائکه واسطه و مدبرات برای ابراز
و اظهار این مسئله هستند نفس را در مقام ابراز و
اظهار کمک و مساعدت می‌کنند. این مساعدت بنا بر
مسلک آخوند به تعبیری جنبهٔ ابداع دارد و همین
مساعدت بنا بر مسلک حکمای مشاء به تعبیری جنبهٔ
حلول دارد و همین مساعدت بنا بر مسلک اهل
عرفان جنبهٔ بروز و ظهور دارد که اینها خودِ مقام
اظهار و ابراز را همان منظویات نفس می‌دانند و در
اینجاست که مسئلهٔ تربیت مسئلهٔ خیلی مهمی است
که چگونه انسان می‌تواند خود را تربیت کند، افکار
خود را تصحیح کند، خود را آزمایش و اختبار و

^۱ . دیوان اشعار شیخ بهایی، رباعیات، رباعی ۱۹:

حال متکلم از کلامش پیدا است *** از کوزه همان برون تراود که در اوست

امتحان کند و می‌تواند خود را درقبال واقع شدن مسائل مختلف بیازماید. من باب مثال وقتی با یک قضیه‌ای مواجه می‌شود ببیند درقبال این قضیه چه خاطره‌ای بر او عارض می‌شود و چه تصویری بر او می‌آید؟ آن تصور را اگر اصلاح نشده باشد اصلاح کند و آن خاطره را اصلاح کند که اصلاح هم به دست ما است. منظور از اینکه به دست ما است نه اینکه به دست خدا نیست بلکه منظور این است که افرادی که در مقام برپایند، همین اصلاح هم جزو بروزات و ظهورات نفس است که می‌آید خود را عوض می‌کند و تغییر می‌کند و بعد از مدتی انسان احساس می‌کند دیگر آن صور قبیحه و وقیحۀ قبل برای او عارض نمی‌شود و تصورات او نسبت به مسائل و حوادث فرق کرده است و نظرش نسبت به وجود و هستی‌شناسی و آنچه که در جوانب او می‌گذرد با سابق متفاوت شده است. حُسن به جای سیّ قرار گرفته است، عقل به جای شیطان واقع شده است، جنود رحمان به جای جنود ابالسه قرار گرفته‌اند و این مسئله به امداد از ملکوت است.

بنابراین واقعیت یکی است و همه در مقام بیان

این مسئله هستند؛ هم حکماء مشاء و هم مرحوم
صدرالمتألهین و پیروان مکتب ایشان و از همه اینها
مهم‌تر و عالی‌تر در مکتب عرفان - مسئله تمام
بروزات و ظهورات نفسانی - محی‌الدین در اینجا
حکایت‌ها دارد؛

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد *** و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۱

معنای شعر «سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ...»

بیگانه یعنی آنچه بیرون از اوست و جام جم
عبارت از دل و قلبی نورانی است که بتواند روابط
بین اشیاء را در عالم هستی ادراک کند و سببیت و
علیت و تعلق اشیاء را به مبدأ هستی ادراک کند و
صحت و عدم صحت وقایع و صلاح و فساد را ببیند،
این جام جم می‌شود. بله، همین جام جمی که ما
داریم!! این قلبی که بتواند این مسائل را ادراک کند
آسان به دست نمی‌آید و باید روی آن کار بشود. این
قلب باید با مساعدت انوار ملکوت منظویات خود را
به‌منصه بروز و ظهور دریاورد. با این کیفیت طبعاً
اشکال برطرف می‌شود چون همین جوهر است،

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

جوهر از خارج نیامده است که به کیف تبدیل بشود بلکه همان چه را که نفس ابداع می کند **إِمَّا جَوْهَرٌ وَ إِمَّا كَيْفٌ وَ إِمَّا عَرْضٌ**. اینکه یک امری مستقل و جدا باشد و ماهیت متباین با نفس باشد و هویتش هویت غیر از نفس باشد، اشکال در آن موقع است اما اگر او متلاصق با نفس باشد و بروز و ظهور نفس باشد همان است که نفس او را بروز و ظهور کرده است.

وایضاً یلزم علی هذا کون المَعْلُومِ کُلِّیاً و جزئياً باعتبار واحد. أَمَّا کونه کُلِّیاً فَلِکونه مَعْقُولاً مُجَرِّداً عَنِ المَشْخَصَاتِ الخَارِجِیَةِ و أَمَّا کونه جُزْئِیاً فَلِضُرُورَةِ کونِ المَعْلُومِ إِذَا کَانَ حَاصِلاً عِنْدَ النَّفْسِ حَصُولاً اسْتِقْلَالِیاً مِنْ غَیْرِ قِیَامِهِ بِهَا.^۱

بنا بر این اشکال و مبنای فاضل قوشچی، چون این معقول است و مجرد از مشخصات خارجیه است، مشخصات خارجیه موجب جزئیت است درحالی که این عقلی و مجرد است. مشخصات خارجیه تابع مواد است درحالی که این ماده ندارد. چرا جزئی است؟ چون اگر معلوم پیش نفس **حصولاً استقلالياً** باشد و قائم به نفس نیست و خودش روی پای خود ایستاده است. به نفس می گوید که به تو کاری ندارم. نفس می گوید که اگر

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

به من کاری نداری پس بیرون برو! می‌گوید که
نمی‌خواهم بیرون بروم و با تو هم کاری ندارم.

يَكُونُ مُتَشَخِّصاً بِنَفْسِهِ إِذِ الْوُجُودُ خَارِجَ الذَّهْنِ يُسَاوِقُ النَّشْخُصَ كَذَلِكَ وَ تَحْقِيقُ الْمَقَامِ
أَنَّ تَشْخُصَ الْمَاهِيَةِ الْمُتَكَثِّرَةِ الْأَفْرَادِ إِنَّمَا يَكُونُ بِهَيْئَاتٍ وَ لَوَاحِقَ خَارِجِيَّةٍ.^۱

این جناب، تشخص بنفسه دارد و خودش
متشخص است. ما در وجودات خارج از ذهن
تشخص را می‌بینیم؛ هر وجودی در خارج از ذهن
بنفسه متشخص هستند و تحقیق مقام در این مسئله:
تشخص ماهیتی که افراد متکثره دارند به هیئات و
لواحق خارجیه است؛ باید عوارض خارجیه بر این
ماهیت بیاید تا به ماهیت تشخص بدهد. هیئتی،
عوارضی، الوانی، جسمیتی، جرمی و خصوصیات
بیاید و به این ماهیت لباس وجود بپوشاند و او را
بنمایاند و اظهار کند.

فَمَا لَمْ يَحْصُلِ الْمَاهِيَةُ حَصُولاً آخَرَ غَيْرَ مَا هُوَ بِحَسَبِ الْوَاقِعِ يَكُونُ فِي ذَلِكَ الْحُصُولِ
مَعْرَاةً مَقْشَرَةً عَنْ تِلْكَ الْغَوَاشِي وَ اللَّبُوسَاتِ بِتَعْرِیَةِ مُعَرٍّ وَ تَفْشِيرٍ مُقَشِّرٍ لَا يَوْصَفُ
بِالْكُلِّيَّةِ وَ الْاِشْتِرَاكِ بَيْنَ كَثِيرِينَ.^۲

مادامی که ماهیت به یک حصول دیگری حاصل
نشده است غیر از آنچه که واقع است، در این حصول
که برای نفس است معرّی و برهنه و مقشّر از آن

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۸۴.

غواشی است و آن را از این غواشی و از آنهایی که می پوشاند و از آن چیزهایی که پوششی برای او قرار می دهد و آن را به شکل خاص درمی آورد تقشیر کردند. هیچ لباسی ندارد و هیچ غاشیه ای برای او نیست. چه کسی این کار را انجام می دهد؟ جناب نفس انسان! معر و مقشّر می آید و آن ماهیت را آن چنان از مشخصات خارجی برهنه می کند که بتواند بر کثیرین صدق کند و الاّ نمی تواند صدق کند. این جناب دیگر وصف به کلیت و اشتراک بین کثیرین نخواهد شد زیرا الآن خصوصیت این، خصوصیت واحد و مبهمه است.

فَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ لِلْمَاهِيَةِ حُصُولٌ لِلشَّيْءِ الْمُعَرَّى لَهَا مِنْ الْمُقَارِنَاتِ الْمَانِعَةِ مِنَ الْعُمُومِ وَالْإِشْتِرَاكِ إِذْ تَعْرِیَةُ الشَّيْءِ لِلشَّيْءِ لَا يَنْفَكُ عَنْ وَجُودِ ذَلِكَ الشَّيْءِ لَهُ لَا بُدَّ أَيْضاً أَنْ يَكُونَ وَجُودُهَا الْمُعَرَّى عَيْنَ جُودِهَا الْحَاصِلِ لِذَلِكَ الشَّيْءِ أَيْ الَّذِي عَزَّاهَا عَنْ الْغَوَاشِيِّ.

باید برای ماهیت حصول باشد برای شیئی که او را تعریه می کند از مقارناتی که مانع از عموم و اشتراک است، آن مقارنات را از آن اشتراک منع می کند. یعنی به واسطه تعریه، عموم و اشتراک بر این حمل می شود. برهنه کردن یک شیء برای یک شیء دیگر منفک از وجود این شیء برای او نیست. کیفیت وجود، کیفیت معراء و غیر واجد مشخصات خارجی است. این کیفیت، کیفیت وجودی است که

برای نفس پیدا می شود؛ آن نفسی که او را از خواشی
تعریه کرده است.

و إِذَا كَانَ الوجودُ التَّجَرُّدِي لِمَاهِيَةٍ مَا عَيْنَ وجودها الإرتباطي للذهن الَّذِي مِنْ شَأْنِهِ
انتزاع الصور عن الموادِّ الجزئيةِّ وَ تَجْرِيدُهَا عَنِ الْعَوَارِضِ الْهَيُولَانِيَّةِ.

کار ذهن انتزاع صور از مواد جزئیه

وقتی که وجود تجردی برای یک ماهیت همان
وجود ارتباطی برای ذهن باشد نه چیز دیگر، که کار
ذهن انتزاع صور از مواد جزئیه است و بعد روی آن
کار کردن و این صور را از عوارض هیولانیه مواد
جزئیّه خارجیه تجرید می کند، این صور را می گیرد
و بعد خصوصیات را حذف می کند، زید و عمرو و
بکر و همه را نگاه می کند، آن خصوصیات را حذف
می کند و یک انسان از مجموع اینها مونثاژ می کند و
در خودش قرار می دهد و آن انسان می شود که قابل
صدق بر کثیرین است اما خود این زیدی را که در
ذهن می آورد قابل صدق بر کثیرین نیست. الآن من
دارم در اینجا عده و افرادی را می بینم، هر کدام از
شماهایی که دارم می بینم و این صورتی را که می بینم
منطبق بر خود اوست و منطبق بر دیگری نیست!
صورتی که دارم از این شخص می بینم منطبق بر خود
اوست و قابل صدق بر کثیرین نیست! جمع بین

ضدین است و امکان ندارد ولی یک معنای دیگری را هم در ذهن دارم و او این است که در اینجا مستمع دارد صدا را می شنود، این مستمعی که صدا را می شنود قابل صدق بر تک تک افرادی است که در این مکان حضور دارند، آن یک معنای جامعی است که بر همه این مصادیق قابل حمل است. آن همان معنایی است که بر یک شخص صدق می کند و به همان کیفیت صدق بر یک شخص، بر نفر دیگر صدق می کند و به همان کیفیت بر شخص دیگر صدق می کند تا به همه برسد در حالی که در آن صورت جزئیۀ اول، هر صورتی برای خودش بود.

پس دو چیز الآن در ذهن من هست؛ - دو امر واقعی، نه دو امر اعتباری - امر واقعی اول، صورت تک تک اعیان خارجی است که الآن در اینجا حضور دارند. این امر واقعی اول که برای هر کدام پروندۀ خاص خودش را باز می کنم و اگر کسی در اینجا نشسته و این انگشت را اینجا گذاشته است، من این صورت را بر ایشان حمل می کنم. جناب آقای ... که دارند به بنده نگاه می کنند و چهارزانو هستند و دستشان روی هم هست دیگر مثل ایشان نیستند که

بگویم: شما سه‌زانو نشسته‌اید و شما چهارزانو
به‌جای ایشان نشسته‌اید یا فرض بکنید...

من آن صورت خاص به خود هرکدام از افراد را
به آنها حمل می‌کنم در عین اینکه یک معنایی از
مجموع افرادی که در اینجا هستند در من هست و
آن این است که در اینجا انسانی که مستمع و متفکر
و عاقل باشد و این معانی را ادراک کند وجود دارد.
این انسانی که الآن در اینجا ادراک می‌کنم قابل صدق
بر [افراد در] صحن مدرسه فیضیه و بر آن که در
شوارع هست، نیست. چون بحث راجع به انسانی
است که در این اتاق هست، نه انسان کلی. انسان
مستمع بحث فلسفه و اسفار در این وقت در این اتاق
است. بله، ممکن است درس دیگری هم در جای
دیگر باشد و افرادی دیگری هم شرکت کنند اما آن
انسانیتی را که الآن از این صور گرفتم انسانیتی مبهم
است که به واسطه تعریه و تقشیر نفس، آن انسان در
مرتبه ابهام قابل عموم و قابل اشتراک است. الآن این
دو امر باهم در ذهن نه تنها من بلکه در ذهن شما و
زید و عمرو هم وجود دارد.

فَلَا مَحَالَةَ يَكُونُ وجودُهَا لَهُ عَلَى نَعْتِ الخُلُولِ و القِيَامِ لَا غَيْرِ إِذْ مَعْنَى حُلُولِ الشَّيْءِ
فِي الشَّيْءِ أَنْ يَكُونَ وجودُ الحالِ فِي نَفْسِهِ عَيْنَ وجودِهِ لِذَلِكَ المَحَلِّ.

وجود این صور برای این مُعَر و مُجَرّد، بر صفت
حلول و قیام است، نه بر صفت استقراء بنا بر عقیده
مشاء حلول است و بنا بر عقیده خود مرحوم آخوند
قیام است. این جنبه نعتی دارد نه اینکه جنبه استقلالی
داشته باشد زیرا معنای حلول یک شیء در شیء
دیگر، این طوری است که عین وجود خود حال فی
نفسه از آنجایی که این جنبه عروض دارد عین وجود
او برای محل است. دیگر سفیدی که عارض بر
قرطاس است برای خود، وجود مستقلى جدای از
قرطاس ندارد گرچه سفیدی و قرطاس دوتا است اما
وجود خارجی او فی نفسه، نفس همان وجود آن
بیاض برای قرطاس است و دیگر دو وجود نیست.
شما نگاه به این صفحه‌ای که در دست من هست
بکنید و بگویید که این صفحه دوتا سفیدی است شما
نمی‌بینید اما من می‌بینم، فقط حلال‌زاده می‌بیند!!
یک سفیدی، سفیدی است که اصلاً خود سفیدی
است و یک سفیدی هم سفیدی است که به کاغذ
چسبیده است. [می‌گویید که] نه آقا جان! حرف
بیخود و چرت و پرت زن! یک سفیدی بیشتر نیست.
این سفیدی همین سفیدی کاغذ است. بله! این

وجود سفیدی که عرض است غیر از خود قرطاس است که جوهر و موضوع است، این را قبول داریم ولی در تحقق خارجی این عرض و وجود این عرض، وجود استقلالی ندارد.

مرحوم علامه طباطبائی مطالبی دارند که إن شاء الله این را جلسه بعد می‌آیم عرض می‌کنم. خواستم این بحث را جدا کنم چون مسائلی در آن هست.

فَعَلَّمَ مِمَّا ذُكِرَ أَنَّ الصُّورَةَ الْحَاصِلَةَ فِي مَوَادِّهَا مِنْ غَيْرِ ارْتِبَاطِهَا وَ قِيَامِهَا بِالنَّفْسِ جُزْئِيَّةً وَ مَحْسُوسَةً لَا كَلْبِيَّةً وَ مَعْقُولَةً لِعَدَمِ اسْتِخْلَاصِهَا بَعْدُ عَنِ الْغَوَاشِي وَ اللَّيُوسَاتِ الْمَادِيَةِ الَّتِي تَمْنَعُ الْمُدْرَكَ أَنْ يَصِيرَ مَعْقُولاً لِلنَّفْسِ وَ قَدْ فَرَضْنَا أَنَّهَا مَعْقُولَةٌ لِلنَّفْسِ مَوْجُودَةٌ بِوُجُودٍ آخَرَ غَيْرِ وُجُودِهَا الْخَارِجِي الَّذِي يَصْحَبُهَا الْأَغْشَى وَ الْأَغْطِيَّةَ الْجِسْمَانِيَّةَ الْمَادِيَّةَ فَتَدَبَّرْ.^۱

این صورتی که در موادش حاصل می‌شود بدون اینکه ارتباط پیدا کند و قیام به نفس باشد این جزئی و محسوس است و دیگر کلی و معقوله نیست چون این از غواشی و همان لباس‌های مادی‌ای که مُدرک را منع می‌کنند استخلاص پیدا نکرده است تا اینکه معقول برای نفس باشد، اینها معلوم بالعرض است. آن صورتی که مربوط به مواد است، برای مواد است و آن صورتی که برای نفس است، برای نفس است.

^۱. همان، ص ۲۸۴ و ۲۸۷.

پس یک صورت، صورت قائم به مواد است که
 همین اشیاء خارجی هستند و یک صورتی است که
 در نفس و در عقل هست، آن معقول است درحالی که
 ما فرض کردیم این صور معقول برای نفس هستند و
 موجود به وجود دیگری غیر از وجود خارجی
 هستند که اغشیه و اغطیه جسمانیِ مادیه با او همراه
 است. بنابراین این امتناع دارد. ما یا صورت خارجی
 داریم یا همان صورت متعلق به نفس داریم. دیگر
 صورتی که نه خارجی است و نه به نفس چسبیده
 است، قائم به نفس است و در نفس هم ایستاده است
 نداریم! اگر در نفس هستی پس قائمی اگر راست
 می گویی بلند شو بیرون بیا! بیرون بیاید همین خارج
 می شود. این آقا یک چیزی تصور کرده است که نه
 آن امر خارجی است که دست بگذاریم و در دستان
 بگیریم یا اینکه آنچه که مربوط به نفس است که آن
 جنبه ناعتیت برای نفس دارد. هم این صورت را در
 نفس گذاشته است و هم مربوط به نفسش نکرده
 است! این چیست؟! باید بگوییم که شاید خود
 ایشان این مسائل را ادراک می کنند!

ثُمَّ لَيْتَ شِعْرِي إِذَا كَانَ الْمَعْلُومُ موجوداً مُجْرداً عَنِ الْمَادَّةِ قائماً بذاته و النفسُ أيضاً

وقتی که معلوم، موجودی باشد که مجرد از ماده و قائم به ذات باشد نفس هم که مجرد از ماده و قائم به ذات است پس دیگر مجرد که در مجرد نمی‌رود باباجان! بله، ماده در ماده می‌رود - رفقا می‌دانند! - اما مجرد در مجرد نمی‌رود. مجرد جنبه ظرفیت ندارد تا اینکه یک مجردی بیاید داخلش برود اما مسئله در ماده و جسمانیات این‌طور است و فرق می‌کند. وقتی که یک موجودی مجرد از ماده است نفس هم که این‌طور است پس دیگر ظرفیت نفس برای این امر مجرد چه معنایی پیدا می‌کند؟! چه کسی گفته است که اصلاً نفس باید ظرف باشد و آن یکی مَظْرُوف باشد؟! ما آن را عکس می‌کنیم و می‌گوییم که نفس آن داخل می‌رود! به جای اینکه آن صورت بیاید در نفس برود، نفس بلند می‌شود آن داخل می‌رود و می‌گوید که حالا می‌خواهیم جایمان را عوض کنیم. چه کسی به چه کسی است آقا؟! دو دوتا هشت تا! اینها هم همین را می‌گویند، صور

۱. همان، ص ۲۸۷.

می‌گویند که حالا که شیر تو شیر شده و همه چیز عوض شده است ما صور هم جایمان را با نفس عوض می‌کنیم! سر جایمان می‌ایستیم نفس بیاید داخل ما برود! تا حالا که این حرف‌ها نبود، مسئله این‌طور بود خب حالا می‌خواهیم این‌طور عوض کنیم.

و الظَّرْفِيَّةُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ مَعَ مُبَايَنَةِ أَحَدِهِمَا عَنِ الْآخَرِ فِي الْوُجُودِ إِنَّمَا يَتَصَوَّرُ فِي الْمَقَادِيرِ وَ الْأَجْرَامِ. نَعَمْ مَنْ اسْتَنَارَ قَلْبُهُ بِنُورِ اللَّهِ وَ ذَاقَ شَيْئاً مِنْ عُلُومِ الْمَلَكُوتِيِّينَ يُمَكِّنُهُ أَنْ يَذْهَبَ إِلَى مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ حَسْبَمَا لَوْحْنَاكَ إِلَيْهِ فِي صَدْرِ الْمَبْحَثِ أَنَّ النَّفْسَ بِالْقِيَاسِ إِلَى مُدْرَكَاتِهَا الْخَيَالِيَّةِ وَ الْحِسِّيَّةِ أَشْبَهَ بِالْفَاعِلِ الْمُبْدِعِ مِنْهَا بِالْمَحَلِّ الْقَابِلِ وَ بِهِ يَنْدَفِعُ كَثِيرٌ مِنَ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ.

این ظرفیت بین دو چیز که یکی ظرف است و دیگری مظلوف و یکی با دیگری در وجود مباینت دارد در مقادیر و اجرام است نه در امور مجرده. این جناب متوجه بشود که نفس به قیاس مدرکات خیالیه و حسیه خودش - حالا بالاتر که بماند - که اینها بر وجود ذهنی می‌آید، این مدرکات خیال که از عالم خیال می‌آید یا مدرکات حس که می‌آید، این به فاعل مبدع شبه است تا اینکه از این نظر محلّ قابل باشد. نفس آن را ابداع می‌کند نه اینکه صورتی از بیرون بیاید و در نفس برود. وقتی که شما یک شیئی را مشاهده می‌کنید، یک نوری از خارج می‌آید و صورتی روی قرنیه می‌افتد و از قرنیه هم روی شبکیه می‌افتد و شبکیه با آن عصب ماکولایی که دارد به آن

نیمکره مغز منتقل می‌کند که این مسائل در آنجا مسائل فیزیکی و مادی است که در این مسائل بحث نداریم. دلیلش هم این است که وقتی دستتان را در مقابل چشمتان می‌گیرد دیگر این صورت و عکس‌برداری قطع می‌شود و وقتی دستتان را برمی‌دارید دوباره این عکس‌برداری شروع می‌شود ولی صحبت در این است حالا که این نور در این مغز رفت چطور آن صورت بعد از یک سال هم باقی می‌ماند؟! نور که در سر آدم باقی نمی‌ماند باباجان! اگر بخواهد این نور پانصد واتی دائماً در مغز بماند ما روزی چقدر از این وات در مغزمان می‌آید؟! الان یک ساعت نشسته‌ایم. اگر سر شما کوه ابوقبیس هم باشد منفجر می‌شود! خورشید و نور و اینها مرتب می‌آیند و این صور هم همراه با این نورها هستند، این نورها مدام می‌آیند کمپرس می‌کنند و مدام به این مغز فشار می‌دهند تا اینکه یک دفعه [این مغز] منفجر می‌شود!

کیفیت نگه‌داری صور در مغز انسان

پس اینکه الان مغز انسان می‌تواند صد سال، دویست سال، هزار سال و ده هزار سال همین‌طوری

صور را نگه دارد نه اینکه آن انوار فیزیکی و آن نحوه فعالیت‌های فیزیکی را که در طول این مدت انجام داده است نگه می‌دارد. نه خیر! این فعالیت‌های فیزیکی یک اثری را برای واسطهٔ بین ادراک صور که مغز است و نفس ایفا می‌کند و فقط جنبهٔ واسطی دارند. نفس این جنبهٔ فیزیکی را حذف می‌کند و آن اثر را ابداع می‌کند. یک فتوکپی از این فیزیک برمی‌دارد و در خودش می‌گذارد، آن فتوکپی مجرد می‌شود و وقتی که مجرد شد دیگر این مسئلهٔ فشار و اتمسفری که بر نفس وارد می‌شود در آنجا وجود ندارد. ده میلیارد سال هم مطالعه بکنید انگار مثل روز اول هستید که مطالعه نکردید! به این سبکی هستید! چون تمام اینها جزو مجردات است اما اگر شما به جای یک سیب آمدید دو کیلو سیب خوردید احساس سنگینی در معده می‌کنید. معده که نمی‌تواند دو کیلو سیب را تحمل کند، من باب مثال یک عدد سیب یا یک پرتقال کافی است. نسبت به مغز هم همین طور است، این مقدار مدرکاتی که الآن از نقطه نظر فیزیکی وارد مغز می‌کنید یک حدی دارد. اگر یک مقداری این نور زیاد بشود همین نقطه

زرد ماکولا می‌سوزد. شما چهار دقیقه به نور
 خورشید نگاه کنید بعد از چهار دقیقه چشمتان کور
 می‌شود! چون آن کمپرس الآن دارد وارد می‌شود،
 این نور دارد می‌آید و به شبکه فشار وارد می‌کند.
 شبکه سلول‌هایش یک قدرت خاصی دارند و یک
 مقدار محدودی از این فشار را می‌توانند تحمل
 بکنند، آن مقدار که زیاد شد سلول از کار می‌افتد و
 کوری برای چشم عارض می‌شود. چون در اینجا
 مسئله، مسئله جرم و ماده است ولی این صوری را
 که نفستان از این می‌گیرد هیچ جنبه فشاری را بر
 نفس وارد نمی‌کند و علتش همین است که نفس
 ابداع می‌کند و از خودش به وجود می‌آورد و در
 ظرف سعی خودش که جنبه مجرد است نگه
 می‌دارد.

وَ بِهِ يَنْدَفِعُ كَثِيرٌ مِنَ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْوُجُودِ الذِّهْنِيِّ الَّتِي مَبْنَاهَا عَلَى أَنَّ النَّفْسَ
 مَحَلٌّ لِلْمُدْرَكَاتِ وَ أَنَّ الْقِيَامَ بِالشَّيْءِ عِبَارَةٌ عَنِ الْحُلُولِ فِيهِ.

اشکالاتی که [بر وجود ذهنی] وارد می‌شود که
 تمام مبنایش این است که نفس، محل است و صور
 خارجی حال هستند، همه این اشکالات برطرف
 می‌شود.

وَ أَنَّ الْقِيَامَ بِالشَّيْءِ ... وَ قِيَامَ بِهِ شَيْءٌ عِبَارَتٌ از

حلول است که این اشکال وارد می‌کند. حالا آن

اشکالات چیست؟ ایشان می‌آیند بیان می‌کنند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد